



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

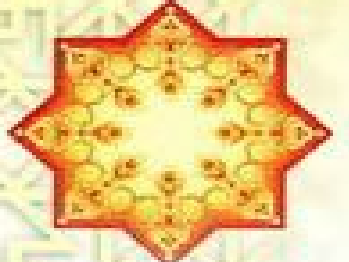
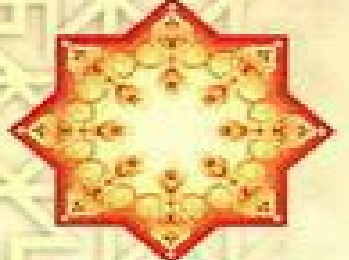
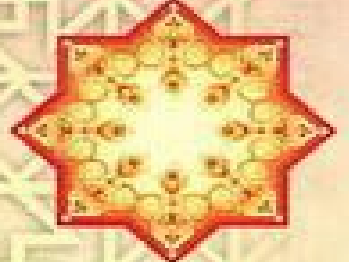
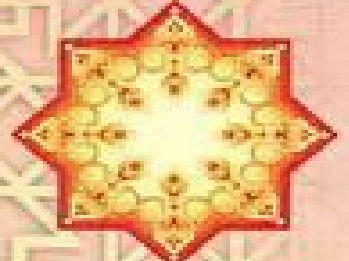
دلالت نکتہ

جانب دوازدهم



از

معرفی نفس



اصغر طاهرزاده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ده نکته از معرفت نفس

نویسنده:

اصغر طاهرزاده

ناشر چاپی:

لب المیزان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	ده نکته از معرفت نفس
۶	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۳	مقدمه
۱۳	جایگاه معرفت نفس در ارتباط با واقعیت
۲۲	نکته اول: حقیقت انسان، ماوراء بدن
۲۸	نکته دوم: حضور نفس در شرایط فوق زمان و مکان
۳۵	نکته سوم: تن، محل ظهور حالات من
۳۷	نکته چهارم: انسان، بدون بدن زنده تر است
۳۹	نکته پنجم: «تن»، ابزار کمال «من»
۴۴	نکته ششم: حضور «کامل» نفس
۴۶	نکته هفتم: حضور «تمام» نفس
۵۲	نکته هشتم: چگونگی حضور مجردات در عالم
۵۵	نکته نهم: وحدت نفس، نمودی از وحدت حق
۶۱	نکته دهم: برزخ و چگونگی عذاب قبر
۷۵	درباره مرکز

سرشناسه : طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰ -

عنوان و نام پدیدآور : ده نکته از معرفت نفس / اصغر طاهرزاده؛ [به سفارش] گروه فرهنگی المیزان.

مشخصات نشر : اصفهان : لب المیزان، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری : ۶۳ ص.

فروست : سلسله مباحث معرفت دینی انسان شناسی؛ ۳.

شابک : ۵۰۰۰ ریال (چاپ اول) ؛ ۶۰۰۰ ریال (چاپ دوم) ؛ ۷۰۰۰ ریال ۹۶۴-۹۷۸-۹۶۴-۹۴۷۳۴-۹-۹ ؛ ۷۰۰۰ ریال (چاپ پنجم) ؛ ۸۰۰۰ ریال (چاپ هفتم) ؛ ۲۰۰۰۰ ریال (چاپ یازدهم) ؛ ۲۰۰۰۰ ریال (چاپ دوازدهم)

وضعیت فهرست نویسی : فایا

یادداشت : چاپ اول : ۱۳۸۴.

یادداشت : چاپ دوم: ۱۳۸۶.

یادداشت : چاپ چهارم.

یادداشت : چاپ پنجم: ۱۳۸۸.

یادداشت : چاپ هفتم: ۱۳۹۰.

یادداشت : چاپ یازدهم: ۱۳۹۱.

یادداشت : چاپ دوازدهم: ۱۳۹۲.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع : نفس

موضوع : الهیات

موضوع : خودشناسی -- جنبه های مذهبی -- اسلام

موضوع : انسان (اسلام)

شناسه افزوده : گروه فرهنگی المیزان

رده بندی کنگره : BBR55 / ن ۷ ط ۲ ۱۳۸۸

رده بندی دیویی : ۱۸۹/۱

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۴-۸۴۹۰

ص : ۱

اشاره

جایگاه معرفت نفس در ارتباط با واقعیت

۱- وقتی پذیرفتیم که گوش ها و زبان ها منتظر گفت تازه ای است - اما نه تازه ای بریده از حکمت گذشته - روش « معرفت هستی از طریق معرفت نفس » یکی از آن زبان هاست که می خواهد هر کس به خودش نظر کند ولی خودی عاری از همه چیز، حتی عاری از بدن و زمان و مکان، تا جایی که انسان از سر حیرت و تعجب بگوید:

وه، چه بی رنگ و بی نشان که منم کی بدانم مرا چنان که منم

و در این حال از اصالت دادن به «ماهیات» عبور کرده و با «وجود» روبه رو می شود، یعنی متوجه می شود که خودش فقط هست، بدون آنکه نظر بر چیستی یا ماهیت خود داشته باشد و این اولین قدم ارتباط با معلوم زنده است و نه معلوم مرده. (۱)

۲- وقتی متوجه شدیم با حرف های عادی و تکراری می توان چرخ جهان را به گردش درآورد و گوش مستمعان را پر کرد بدون آنکه بتوان جهان و عالم انسان ها را تغییر داد، و از آن طرف نیز وقتی پذیرفتیم برای تغییر عالم انسان ها، باید حرفی به میان باشد که وجه

ص: ۷

۱- برای تبیین این موضوع به نوشتار « آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود » رجوع فرمایید.

پایدار آنها را جهت دهد، شاید بتوان به مباحث معرفت نفس در این راستا امیدوار بود.

۳- روش معرفت نفس؛ روشی است که معتقد است معرفتِ «نفس انسان» یعنی «جهان صغیر»، راه وصول به معرفت «جهان کبیر» است و لذا از این منظر به انسان می‌نگرد تا به معرفت حق نایل آید، ولی نه به خدای درون ذهن‌ها که با علم حصولی از وجود او آگاهی می‌یابند.

۴- وقتی درست در خود سیر کنیم، آری وقتی درست در خود سیر کنیم، خود را دریچه ارتباط با خدا می‌یابیم و معنی «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» تحقق می‌یابد. پس در این راه هر چیزی که مانع شناخت تمامی حقیقت ماست و مانع درست نگریستن بر خودمان است، باید کنار گذاشته شود.

۵- انسان به واقع «حیوان ناطق» نیست، بلکه محل ظهور همه اسماء الهی است. و قلبش محلی است که حق در آن محل، خود را به نمایش می‌گذارد(۱).

و شریعت در همه ابعاد خود متذکر این حقیقت درونی انسان است تا انسان‌ها از طریق شریعت الهی، آنچه را مانع ارتباط صحیح با خود راستین آنها است از میان بردارند. پس یک رابطه دوطرفی بین «خودشناسی و فهم شریعت» و بین «عمل به شریعت و خودشناسی» وجود دارد. مهم آن است که از طریق

ص: ۸

۱- «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (۳۲/بقره)

معرفت نفس؛ منظر خود را به شریعت تصحیح کنیم تا انتظاراتمان از آن برآورده شود.

۶- معرفت نفس یا «خودآگاهی حضوری» اولین قدم است تا «خود» را از «ناخودِ خود» جدا کنیم و «ناخودِ خود» را خود نپنداریم که این بزرگترین بلایی است که بر بشر امروز وارد شده، به طوری که دیگر هیچ رابطه‌ای با خود ندارد.

۷- معرفت نفس؛ معرفتی است جهت دار که به شناختِ حقیقتِ جامعِ واحدی به نام «نفس مجرد انسانی» منجر می‌شود و راه رسیدن به «حقیقت جامعِ احدی» یعنی خداوند را باز می‌کند. ولی زنه‌ار که باید متوجه بود این معرفت، غیر از علم‌هایی است که هدفشان جمع اطلاعات است و انسان در چنین علمی تا بی‌نهایت کسب علم می‌کند، ولی از حقیقت خود و حقیقت عالم غافل است. یعنی از همه چیز غافل است، چنانچه امیرالمؤمنین «علیه السلام» می‌فرمایند: «كَيْفَ يَعْرِفُ غَيْرَهُ مَنْ يَجْهَلُ نَفْسَهُ» (۱)

یعنی چگونه انسان می‌تواند غیر خود را بشناسد در حالی که به خودش جاهل است.

وقتی انسان از طریق معرفت نفس وارد علم حضوری شد و قلبش در صحنه معرفتش حاضر گشت، تازه با زبان آیات و روایات که ظهور حقایق قلب پیامبر خدا «صلواہ الله علیہ و آلہ» و ائمه

ص: ۹

۱- غرر الحکم و دُرر الکلم

معصومین «علیهم السلام» است احساس آشنایی می کند و یک نحوه نزدیکی با کلمات این ذوات قدسی در خود احساس می نماید. همچنان که حضرت علی «علیه السلام» در روایت فوق فرمودند: وقتی کسی خودش را نشناسد، چگونه چیز دیگری را خواهد شناخت. در واقع نه قرآن را می تواند بشناسد و نه امامان معصوم «سلام الله علیهم» را و نه سخنان آنها را.

۸- معرفت نفس علمی است که با «نظر کردن» به معلوم حضوری و وجودی، برای انسان حاصل می شود و نه با «فکر کردن» در باره معلوم حصولی. و فرق زیادی است بین «نگاه کردن» به حقیقت چیزی و بین «خبردار شدن» از آن حقیقت. همچنان که فرق زیادی است بین دیدن کثرت ها در آئینه وحدت، و بین سرگردانی در مجموعه کثرت ها، بدون جمع دیدن آنها در یک وحدت حقیقی معنوی، و در نتیجه دور ماندن از ارتباط با حقیقت این کثرات.

۹- توحید در سه ساحت هستی عبارت است از:

الف: «توحید عالم ماده» که در این منظر روشن می شود تمام حرکات عالم ماده، ریشه در آن ذات متحول عالم ماده دارد و بحث حرکت جوهری از آن جوهر حرکت مند خبر می دهد.

ب: «توحید انسان» که روشن می کند همه قوا و حرکات انسان ریشه در نفس جامع و مجرد او دارد و بحث معرفت نفس حکایتگر آن است.

ص: ۱۰

ج: «توحید عالم هستی» که روشن می کند وجود و تدبیر عالم و آدم در گرو ذات احدی است. ولی تا انسان معنی توحید حضوری و وجودی را با نظر به نفس مجرد خود نشناسد نمی داند چگونه باید به دنبال توحید عالم هستی بگردد و لذا اصلاً نمی تواند خدا را ببیند، و معنی دیدن خدا را هم نمی فهمد و در نتیجه نمی تواند عالم کبیر را به تماشا بنشیند و خود را در عالم، در آغوش خدا بیابد، بلکه با هزار تأسف ممکن است با دانایی به خدای مفهومی، هرچه بیشتر جذب کثرت بی پایان عالم ماده بشود و از خداشناسی خود هیچ بهره ای نبرد.

۱۰- بحث «ده نکته از معرفت نفس» إن شاء الله مدخل خوبی جهت امر فوق خواهد بود. پیشنهاد می شود که پس از آن برای تدبیر بیشتر به کتاب «آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین» رجوع کنید و هم چنین از طریق بحث «انسان در اسلام» با دقت بیشتر در این مسیر می توان گام زد. و در نهایت اگر خواستید در این راه به عمق لازم دست یابید و معرفت نفس را وسیله کشف معارف عمیق دینی قرار دهید، به کتاب «معرفت النفس و الحشر» که ترجمه جلد ۸ و ۹ اسفار اربعه ملاصدرا «رحمه الله علیه» است رجوع فرمایید، البته لازم است کتاب اخیر را همراه با شرح آن مطالعه فرمایید.

«والسلام»

ص: ۱۱

هر انسانی با اندک تأملی بر حالات خود، تصدیق می کند که خودش منحصر به این جسد مادی نیست و خواهد گفت: «ما بدانستیم، ما نه این تنیم». یعنی علاوه بر اثبات وجود نفس مجرد، هر کس می تواند به راحتی بفهمد که روحش فراخ تر از بدنش هست. جالب آن است که پس از آگاهی به این نکته، راهی را می طلبد تا این قفس تنگ را بشکند و به آن فراخنای لازم دست یابد. این است که ناله سر می دهد:

ای تن گشته و ساق جان، بس است چند تاند بحر در مَشکی نشست

ای هزاران جبرئیل اندر بشر ای مسیحای نهان در جوف خر

یعنی گله سر می دهد که تا کی باید گرفتار تن باشد،

چرا که صورت آدمی، رهن و حجابِ واقعیتِ اوست و نمی گذارد آدمی به واقعیت خود دست یابد، مگر اینکه سر را از یقه تن بیرون کشد و از ماوراء تن، خود را به نظاره بنشیند.

برآمیختن جسم و روح، موجب شده که روح مجال پریدنش را از دست بدهد، چرا که سبکی و سبکبالی، شأن روح است مگر اینکه روح، اصل خود را فراموش کند و تابع جسم شود.

برخوردهای غائبانه

وقتی روح در صحنه حیات انسان ها مورد توجه قرار نگیرد، انسان ها غائبانه با هم برخورد می کنند و حقیقت همدیگر را نمی بینند و در واقع بیگانگانی هستند کنار یکدیگر همراه با تحلیل های غیر واقعی نسبت به هم، چرا که:

آدمی همچون عصای موسی است آدمی همچون فسون عیسی است

یعنی همچنان که ظاهر کار آن دو پیامبر بزرگ یک چوب و یا یک دم و نفس است، ولی باطن کار آن دو بزرگوار یکی ازدهایی فعال و دیگری نفخه حیات زایی است که مرده زنده می کند، انسان نیز باطنی بسیار اسرارآمیز دارد. به همین دلیل است که نباید از انسان ساده گذشت و وسعت روحش را در محدوده تنگ ماده به فراموشی سپرد.

خویشتن نشناخت مسکین آدمی از فزونی آمد و شد در کمی

خویشتن را آدمی ارزان فروخت بود اطلس، خویش را بردلق دوخت

ص: ۱۳

حقیقتاً مشکل آدمی همین است که خود را «بد» می شناسد و با خود «بد» عمل می کند و لذا همه استعدادهای خود را از بین می برد. برعکس؛ انبیاء آمدند تا از ضایع شدن انسان جلوگیری کنند. یعنی:

آنچه صاحب دل بداند حال تو ز حال خود ندانی ای عمو جوهر صدقت خفی شد در دروغ همچو طعم روغن اندر طعم
دوغ

آن دروغت این تن فانی بود راست آن جان ربانی بود

سال ها این دوغ تن پیدا و فاش روغن جان اندر او فانی و لاش

دوغ را در خمره جنباننده ای تا فرستد حق رسولی، بنده ای

تا بجنباند به هنجار و به فن تا بدانم من که پنهان بود «من»

یعنی از طریق ریاضت های شرعی و وارد شدن در دستورات منظم انبیاء می توان به جوهر اصلی وجود خود دست یافت و
فهمید نظر را منحصر در تن کردن، نظر بر سراب انداختن است و ندا سر می دهد که:

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم

ص: ۱۴

ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بردوست به هوای سرکویش پروبالی بزدم

و آن وقت است که خوب حس می کند که:

جان گشاید سوی بالا بال ها تن زده اندر زمین چنگال ها

باید در بحث انسان شناسی یا معرفت نفس روشن شود که آدمی، آفتابی پنهان است بسیار گسترده تر از آن که در بدن بگنجد، و اگر چه به ظاهر فرشته پنهان است ولی انسان از آن پریان و فرشتگان پنهان تر است. یعنی:

گر به ظاهر آن پری پنهان بود آدمی پنهان تر از پریان بود

تدبّر در متون اسلامی به راحتی ما را نسبت به انسان متوجه ماورائی فوق این تن خاکی می کند و نه تنها مولوی، که همه فریاد بر خواهیم آورد که:

ما بدانستیم، ما این تن نه ایم از ورای تن به یزدان می زییم

ای خنک آن را که ذات خود شناخت در ریاضِ سرمدی قصری بساخت

آری؛ خوشا به حال آن کس که خود را شناخت که در این صورت خود را ارزان نمی فروشد و متوجه یوسف خود می گردد و می فهمد که:

گوهری در میان این سنگ است یوسفی در میان این چاه است

پس این کوه قرص خورشید است زیر این ابر زهره و ماه است

و لذا بعد از معرفت به خود، دست در اصلاح خود می زند و عقل نظری را چراغ عقل عملی قرار می دهد و آن می شود که باید بشود. و این است که گفته می شود: «معرفت به نفس، مقدمه عبودیت است» و هر چه معرفت به نفس شدیدتر باشد، راه کمال عبودیت بیشتر وسعت می یابد.

نکته اول: حقیقت انسان، ماوراء بدن

ص: ۱۶

انسان یک «تن» دارد و یک «من». که حقیقت او همان «من یا نفس» اوست و همه ادراکات، مخصوص و مربوط به نفس (۱) است.

یعنی انسان بدون هیچ برهان و استدلال، خود را حس می کند و دست و پایش را عین خود نمی داند، بخصوص این مسأله در خواب روشن تر و محسوس تر است. چرا که ما در خواب در هنگامی که بدنمان در رختخواب است، خود را در همان جایی که خواب می بینیم می یابیم و نه در رختخواب. مثلاً خواب می بینیم که در باغی هستیم و واقعاً هم خودمان هستیم که در باغیم و حس نمی کنیم خودمان همان گوشت و استخوان ها هستیم که در رختخواب است. یا وقتی که خواب می بینیم در خیابان هستیم و ماشینی می خواهد ما را زیر بگیرد، خود را در وسط خیابان حس می کنیم.

به جهت این که حقیقت انسان همان نفس اوست، وقتی عضوی از بدن او کم شد، احساس نمی کند «مَن» او کم شده است، چرا که تن انسان در حقیقت او دخالت ندارد، و با کم و زیاد شدن تن انسان، حقیقت انسان تغییر نمی کند، بلکه «تن» ابزار نفس است. و این که گفته می شود همه ادراکات، مخصوص نفس است؛ یعنی نفس انسان شنواست، منتها در عالم ماده به وسیله گوش می شنود و نفس

ص: ۱۷

۱- عزیزان توجه داشته باشند که در محاورات فارسی زبانان؛ «مَن» و «نفس» و «روح» به یک معنی به کار می رود و در این نوشتار نیز هر سه واژه به یک معنی به کار رفته ولی قرآن «نفس» را به جای «مَن» انسان یا «جان» او به کار می برد.

انسان بیناست، منتها در عالم ماده به وسیله چشم می بیند. ملاحظه کرده اید که در هنگام خواب دیدن، چشم دارید و حتی چیزهایی را می بینید که بعداً در عالم بیداری خواهید دید. می فرماید:

مَرْدٌ خَفْتَهُ، رُوحٌ أَوْ چُونِ آفْتَابٍ وَزِ فَلَکِ تَابَانِ وَ تَنْ دَرِ جَامِهِ خَوَابِ

یا این که ملاحظه کرده اید وقتی در کلاس درس، چشم شما به معلم است ولی نَفْسِ شما به جایی غیر از کلاس و معلم توجه و نظر دارد، در عینی که عمل بینایی چشم با تطابق عدسی و انعکاس تصویر روی لکه زرد شبکیه انجام می گیرد. وقتی معلم شکلکی در می آورد و همه حاضران می خندند، تازه شما به خود می آید و از بقیه می پرسید: معلم چه کرد؟! چون نفس شما در آنجا حاضر نبود و توجهش در جای دیگری بود؛ این چشم با این که به سوی معلم بود، ولی ندید. یعنی در واقع «من» انسان با چشم می بیند، نه این که چشم به خودی خود بیننده باشد. یا در مورد گوش هم همین طور است. گاهی که نفس نظر به گوینده ندارد و نظرش در جای دیگر است، همه فعل و انفعال شنوایی از نظر فیزیولوژی و قوانین مادی بدن انجام می شود، ولی شخص سخنان گوینده را نمی شنود. چرا؟ چون نفس است که با گوش می شنود و لذا وقتی نفس در صحنه نیست گوش نمی شنود. پس می گوئیم « همه ادراکات مخصوص نفس است » یعنی:

پرتوروح است، نطق و چشم و گوش پرتو آتش بود در آب جوش

در هنگام بیهوشی هم که نفس از بدن خارج می شود، دیگر آن پاره کردن های دکتر جراح موجب آزار انسان نمی شود، چون نفس که ادراکاتی مثل حس کردن و دیدن و شنیدن همه مربوط به اوست از بدن خارج شده است.

قرآن چه می گوید؟

قرآن می فرماید: « اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا، وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا، فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى، إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ » (زمر/۴۲) یعنی خداوند جان ها را در هنگام مرگ تماماً می گیرد، و آن جانی هم که بنا نیست بمیرد، در هنگام خواب می گیرد، پس آن کسی که مرگ برایش مقدر شده، چون گرفته شد دیگر بر نمی گرداند و آن دیگری که در خواب گرفته شده و مرگ برایش مقدر نشده، برای مدتی به بدن باز می گردد. و این مسئله - گرفتن جان ها هنگام مرگ و خواب - برای اهل تفکر نشانه مهمی از حقیقت است.

پس متوجه می شوید که در هنگام خواب، خداوند ما را تماماً می گیرد، در حالی که تن ما هنگام خواب در رختخواب است و لذا از نظر قرآن هم معلوم می شود که تن ما در حقیقت ما دخالت ندارد.

ص: ۱۹

اصلاً نفس انسان هیچ زمانی، نه می خوابد و نه چُرت می زند، بلکه همین که به ظاهر خوابید و یا شروع کرد به چرت زدن، از توجه به بدن منصرف می شود و به جایی دیگر و یا عالمی دیگر توجه می کند. به همین جهت هم شما بعضاً متوجه شده اید همین که به خواب می روید، خواب می بینید که مثلاً- پایتان از پله کان لغزید و یک مرتبه از خواب می پرید، می بینید در حال خواب دیدن بودید. این حادثه نشان می دهد همین که به ظاهر به خواب رفتید، نفس شما خود را در صحنه دیگر احساس کرد، پس به واقع نخوابیده است، بلکه نظرش به جای دیگر منصرف شده. مرگ هم همین طور است، یعنی نفس از بدن منصرف می شود و در عالم دیگر حاضر می گردد.

در هنگام خواب در عین این که خداوند نفس انسان را تمام و کمال گرفته، تدبیر بدن توسط نفس از بین نمی رود و به همین جهت ملاحظه می کنید که قلب و یا سایر اعضاء انسان در حال خواب از حرکت باز نمی ایستد. ولی در موقع مرگ؛ علاوه بر این که خداوند نفس انسان را تمام و کمال می گیرد، تدبیر و توجه نفس به بدن را نیز می گیرد و به همین جهت دیگر اثری از حیات در بدن دیده نمی شود.

خواب یا رؤیا به سه صورت می تواند واقع شود.

الف: رؤیای رحمانی، که این رؤیا؛ متذکر حقایق عالم است و باطن اعمال را نشان می دهد که بعداً نمونه هایی از آن ارائه خواهد شد.

ب: رؤیای صادقانه که خبر از واقعه‌هایی می‌دهد که بعداً انسان با همان وقایع روبه‌رو می‌شود.

ج: رؤیای باطل که تحت تأثیر خیالات روزمره به وجود می‌آید.

ص: ۲۱

نکته دوم: حضور نفس در شرایط فوق زمان و مکان

در موقع خواب دیدن و رؤیا، بخصوص در رؤیای صادق، در عین اینکه بدن و جسم ما، در رختخواب است، خود ما در صحنه هایی حاضر می شویم که بعداً همان صحنه ها در عالم ماده حادث می گردد. یعنی ما بدون این جسم و بدن در صحنه هایی واقعی حاضر می شویم.

علاوه بر مطلب مطرح شده در نکته شماره یک؛ نکته ای که در مورد رؤیای صادق برای ما روشن می شود این است که نفس انسان بدون این «بدن»، در صحنه هایی حاضر می شود که هنوز آن صحنه ها را با چشم سر خود ندیده و زمانی که با آن صحنه روبه رو شد، تازه یادش می آید که آن را در خواب دیده است. یا در فکر فرو می رود که گویا این صحنه یا صحنه ها را در جایی دیده است، ولی مسئله را دنبال نمی کند تا متوجه شود در خواب با این صحنه روبه رو بوده است. یعنی نفس وقتی از بدن خارج شد دیگر محدودیت های زمانی و مکانی را ندارد. مثلاً انسان در خواب هم مثل بیداری همواره با پدیده هایی از جنس همان عالم روبه روست، منتهی مثل بیداری که همه آنچه را انسان در طول روز می بیند به خاطرش نمی ماند، در

خواب هم فقط منظره‌ها و یا گفته‌هایی به یادش می‌ماند که برایش مهم باشد.

به هر حال از طریق رؤیای صادقانه (۱) متوجه می‌شویم که هم اصل انسان غیر بدن اوست و هم این بُعد اصیل، از زمان و مکان

ص: ۲۳

۱- در قرآن از خواب‌هایی نام برده است که از رابطه‌ای بین آنچه شخص در خواب با آن روبه‌رو می‌شود و بین عالم خارج حکایت دارد. مثل خواب حضرت ابراهیم «علیه السلام» نسبت به ذبح فرزندشان (۱۰۵/صافات)، و یا رؤیای حضرت یوسف «علیه السلام»، و یا رؤیای دو رفیق هم‌زندانی حضرت یوسف «علیه السلام»، و یا رؤیای پادشاه مصر، و یا رؤیای رسول خدا «صلواته الله علیه وآله» در رابطه با فتح مکه (۲۷/فتح)؛ که تمامی این رؤیای چنانچه مستحضرید رابطه‌ای با عالم خارج دارد و صرف خیالات افراد نیست. با این همه رؤیا؛ امری است ادراکی که قوه خیال در آن مؤثر است و اگر قوه خیال تحت تأثیر شدید عالم خارج باشد، آن خیالات در رؤیا دخالت‌های شدید می‌کند. همچنان که صفات روحی شخص مثل عداوت و عجب و تکبر و حرص و طمع در خیالاتش تأثیر می‌گذارد. لذا اکثر رؤیایها؛ تحت تأثیر تخیلات نفسانی است. تخیلات نفسانی نیز تحت تأثیر همین عوامل طبیعی یا اخلاقی است که نفس را به تصور آنها واداشته است. پس در حقیقت نفس همان تأثیرات را در خودش حکایت می‌کند و حقیقت دیگری ندارد. بنابراین هر رؤیایی، حقیقت نیست هرچند هر رؤیایی تعبیری دارد که تعبیر آن، عوامل طبیعی و یا عوامل اخلاقی هستند. ولی رؤیایهایی هم هست که با حوادث خارجی و حقایق عالم وجود ارتباط دارند. رؤیایها، یا خواب‌های حق: عبارت است از ارتباط نفس با سبب غیبی حادثه‌ای که بعداً در ظرف مکان و زمان خاص محقق می‌شود. نفس به علت تجردش با وجود برزخی یا عقلی یک حادثه در خواب ارتباط پیدا می‌کند و بعداً آن حادثه در عالم ماده حادث می‌شود. البته نفس پاره‌ای از حقایق آن عالم را به مقدار استعدادش دریافت می‌کند. حال اگر نفس، کامل باشد و گرفتار وهمیات و آرزوها نباشد، حقایق عالم غیب را آنطور که هست به طور کلیت و نورانیت در خواب پیش‌رویش حاضر می‌بیند، ولی اگر نفس کامل نبود آن حقایق را به نحو حکایت خیالی و در صورت‌های جزئی که با آنها مأنوس است می‌یابد. مثل این که وقتی با معنی «عظمت» در آن عالم، روبه‌رو می‌شود، در خیالش صورت «کوه» ایجاد می‌شود، و یا معنی «مکر» در خیالش صورت «روبه» به خود می‌گیرد، چون عظمت را به کوه، و مکر را به روبه می‌شناسد. یا معنی «افتخار» را به صورت «تاج» و «علم» را به صورت «نور» و «جهل» را به صورت «ظلمت» می‌بیند. و یا مثلاً چون رابطه‌ای بین اذان صبح در ماه رمضان با شروع روزه هست، با دیدن معنی «مؤذن بودن» در آن عالم، صورت «مهر کردن دهان» مردم برای خود می‌سازد. که البته این موضوع؛ رقایق و ظرایفی مخصوص به خود دارد به طوری که گاهی از یک معنی که در خواب می‌یابد صورت عکس آن را در خود می‌سازد. مثل این که در بیداری گاهی با شنیدن لغت ثروت به معنی فقر فقرا منتقل می‌شود. پس گاهی خواب «صریح و بدون تصرف» است و یا «متمثل معنایی است که نفس با آن روبه‌رو شده، در عین تصرف نفس» و یا «انتقال به چیزی است مناسب آن معنی یا ضد آن معنی» و گاهی آنچنان با تصورات شخص مخلوط شده که اصلاً نمی‌توان فهمید از کدام یک از مبانی مأنوس شخص خواب بیننده تأثیر گرفته، که در این حالت به این رؤیایها «اضغاث احلام» گویند. در رؤیایهایی که نفس با اصل موضوع روبه‌رو می‌شود و به صورت مناسب آن منتقل می‌شود، در واقع انسان به اصل موضوعات آگاه شده، به طوری که اگر ملاحظه کرد در حال جمع کردن کثافت است، در واقع صورت به دست آوردن مال

زیاد دنیا را به او نشان می دهند، در عین آگاهی دادن به او که این مال سرگین و کثافت است. و یا وقتی روبه رو می شود بر این که بدنش ورم کرده است، با صورت به دست آوردن مال زیاد روبه رو می شود در عین آگاهی دادن به او که بدان! آن چرک و آلودگی است. همچنان که اگر در خواب دید در زندان است، در واقع با صورت شهرت یابی اش روبه رو شده در عین آگاهی دادن به او که این شهرت زندان است، همچنان که اگر دید در زنجیر است، با صورت خوشی و خوش گذرانی دنیایی اش روبه رو شده در عین آگاهی دادن به او که آن گناه است و گرفتاری و زنجیر. در هر صورت با این احوال نمی توان به رؤیا اعتماد کرد، چون در حال خواب؛ صورت خیالیه نفس آن قدر جولان دارد که با میل خود صورت ها را تغییر می دهد و از جایگاه خود خارج می کند. صاحب کتاب «تحف العقول» از قول پیامبر «صلو الله علیه و آله» آورده که حضرت فرمودند: اگر رؤیا از کسی برداشته شد نباید نگران باشد زیرا وقتی کسی راسخ در علم شود، رؤیا از او برداشته می شود. این که دستور داده اند انسان دائم در حال طهارت باشد و نیز با وضو بخوابد، به سبب آن است که این طهارت موجب طهارت باطن و آزاد شدن از خواب های بی خود و باطل می گردد. مرحوم محدث نوری در جلد ۴ کتاب دارالسلام می فرماید: اگر انسان نسبت به خوراکش مواظبت داشته باشد و دقت کند که چه چیز بخورد و چه مقدار بخورد، روح او قدرت سیر در اکناف آسمان ها را می یابد و گرنه برعکس، پرخوری موجب جولان شیطان در قلب و خیالش در خواب و بیداری می شود. قال رسول الله «صلو الله علیه و آله»: «الرؤیا ثلاث: منها أهو یل الشیطان لیخزن بها ابن آدم و منها ما یهیم به الرجل فی یقضته فیراه فی منامه و منها جزء من سته و اربعین جزء من النبوه. یعنی خواب سه گونه است: یکی القائاتی که شیطان می کند تا فرزندان آدم را بترساند و نگران کند و یکی این که آنچه را در بیداری مورد توجه قرار داده در خوابش آن را می بیند (با تغییراتی از طریق صورت خیالیه) و یکی هم خواب هایی است که جزئی است از چهل و شش جزء نبوت. امام صادق «علیه السلام» می فرمایند: در مورد رؤیا فکر کن که چگونه خداوند در مورد آنها تدبیر به کار گرفته و راست و دروغ آن را به هم در آمیخته، اگر همه رؤیاها راست بود، مردم همه پیامبر بودند، و اگر همه دروغ بود، در رؤیا فایده ای نبود. در فرمایش امام محمد باقر «علیه السلام» داریم که: «رؤیای مؤمن بین زمین و آسمان در گردش است تا آن که خودش آن را برای خود تعبیر کند، یا دیگری برای او تعبیر نماید، پس آنگاه که تعبیر کرد به زمین می آید و قطعی می شود» (کافی ج ۸ ص ۳۳۶). این بود مختصری از بحث رؤیا که شرح بیشتر آن را در بحث آیه ۴۲ سوره زمر عرض کرده ایم و چون عموماً در حین بحث در مورد رؤیای صادق سوال می شد، آن را در این قسمت خدمت عزیزان عرضه کردیم.

آزاد است و این بدن در واقع سایه آن نفس محسوب می شود. به طوری که مولوی گفته:

مرغ بر بالا پَران و سایه اش می دَوَد بر خاک، پَران مرغ وَش

ابلهی صیاد آن سایه شود می دود چندان که بی مایه شود

بی خبر کین سایه مرغ هواست بی خبر که اصل این سایه کجاست

ترکش عمرش تهی شد، عمررفت از دویدن در شکار سایه تفت

یعنی اگر انسان خود را همین بدن پندارد همه فرصت هایی را که برای بارور کردن جان است از دست می دهد و بدون

سرمایه واقعی از این جهان رخت برخواهد بست. به طوری که می گوید:

همچو صیادی که گیرد سایه ای سایه او را کی بود سرمایه ای

چرا که :

سایه مرغی گرفته مرد سخت مرغ حیران گشته بالای درخت

این بدن، سایه مرغ روح است و اگر تمام توجه انسان به بدنش باشد، علاوه بر این که هیچ سرمایه ای برای او نمی ماند، به

روح خود نیز جفا کرده و رشد لازم را برایش فراهم ننموده.

ص: ۲۶

نکته سوم: تن، محل ظهور حالات من

«تن» در قبضه «من» است و در حقیقت انسان دخالت ندارد. به همین جهت هم «تن» انسان از حالات و تأثرات «نفس» متأثر می شود.

همواره شما متوجه اید حالات روحی که مربوط به نفس است بر تن اثر می گذارد، مثل ترسیدن که مربوط به روح است ولی در بدن هم ظهور می کند. یا مثلاً شما در خواب می بینید که از کوهی سقوط کردید و همچنان به طرف پایین می غلطید. فردا صبح که بیدار شدید احساس می کنید بدن شما هم کوفتگی و خستگی پیدا کرده است. با این که آن سقوط مربوط به این بدن شما نبود، ولی حالات «من» در تن ظهور کرد. یا وقتی در خواب دعوا می کنید، ضربان قلب گواهی مستقر در قفسه سینه شما نیز از حد طبیعی بیشتر می شود، در حالی که علت افزایش ضربان قلب، فعالیت بیش از حد ماهیچه هاست، ولی با این که ماهیچه ها به طور عادی در رختخواب بوده اند، چون نفس دعوا می کند، «تن» عکس العمل نشان می دهد و ضربان قلب گواهی

ص: ۲۸

تشدید می شود. یعنی حکم «من»، بر «تن» ظاهر می شود، و این نشان می دهد که حاکم اصلی در همه فعل و انفعالات «من» است و تن، تحت تأثیر من باشد. (۱)

پس بود تن غلاف و جان شمشیر

کار، شمشیر می کند نه غلاف

ص: ۲۹

۱- در راستای تأثیرپذیری «تن» از حالات روح، علم روان درمانی پایه گزاری شده است، در حدّی که براساس تجربیات این علم بسیاری از بیماری های تن را باید در عدم تعادل روان انسان جستجو کرد، و روشن شده است که روان انسان بدون خدا همواره در بیماری به سر می برد و برای ارتباط با خدا شریعت و عبادت نیاز است.

نکته چهارم: انسان، بدون بدن زنده تر است

«نفس» چون بدون بدن می تواند ادراک داشته باشد و حتی بهتر از بدن حوادث را درک می کند و حوادثی را می بیند که هنوز چشم بدنی آنها را ندیده، پس بدن انسان نقشی در حیات انسان نداشته و نفس، بدون بدن زنده تر است و حتی می بیند که می میرد.

شما در خواب با این که این بدن در رختخواب است، چشم دارید و می بینید، دست دارید و چیزها را در خواب می گیرید، گوش دارید و می شنوید، دهان دارید و حرف می زنید و.....؛ پس حیات انسان مربوط به این تن نیست. از طرفی در رؤیای صادقه بدون این بدن مادی، در صحنه هایی واقعی حاضر می شوید که هنوز با این بدن به آن صحنه ها نرسیده اید، یعنی در واقع این بدن از جهتی مزاحم ادراک ماست، و در خواب که تا حدی از این بدن آزاد شده ایم ادراک ما تا آینده هم سیر می کند و به همین جهت هم قرآن می فرماید: در قیامت که پرده ها از چشم ها برداشته شد، شما بیناترید. « فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ »^(۱)

یعنی در قیامت پرده ها را از چشم تو کنار می زنیم و چشم شما تیز بین تر

ص: ۳۰

می شود. چون بیننده حقیقی چشم نیست، و لذا وقتی روح انسان این بدن را رها کرد بهتر به آینده و گذشته می تواند نظر بپردازد.

انسان می بیند که می میرد

وقتی بفرض دست شما از بدنتان جدا شد می بینید که دستتان جدا شده است. وقتی هم بدن شما جدا شد، می بینید که همه بدنتان از شما جدا شده است و به اصطلاح مردید. پس می بینید که می میرید. در روایت داریم: هنگامی که در حال غسل دادن بدن مؤمن هستند، ملائکه از او می پرسند: «می خواهی به بدنت برگردی؟» در جواب می گوید: «این دارِ غم و محنت را می خواهم چه کنم؟» یعنی انسان در آن حال ناظر بر مرگ و غسل و کفن خود است. و یا در روایت از پیامبر خدا «صلوٰه الله علیه و آله» هست که: «الْإِنْسَانُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا» (۱) یعنی مردم در خواب اند، وقتی که مردند بیدار می شوند. پس نتیجه می گیریم انسان بدون این بدن زنده تر است و این بدن حجاب درک بعضی حقایق است که چون از این بدن آزاد شد با آن حقایق که اطراف او بود و از آنها غافل بود، روبه رو می شود، مثل انسان خوابی که متوجه نیست اطراف او چه می گذرد و چون بیدار شد می فهمد که عجب در اطراف او چه حادثه هایی واقع بوده ولی او متوجه نبوده است.

ص: ۳۱

نکته پنجم: «تن»، ابزار کمال «من»

نفس انسان از طریق به کار بردن «تن» کامل می شود و به همین جهت هم نفس، بدن را تکویناً دوست دارد و آن را از خودش می داند و با این حال چون به کمالات لازم خود رسید «تن» را رها می کند، و علت مرگ طبیعی هم همین است که «روح» تن را رها می کند.

در قسمت سوم روشن شد که اصل وجود انسان «من» اوست و تن در قبضه نفس است. حال ممکن است سؤال شود که: پس این تن چه فایده ای دارد؟ باید متوجه بود که نفس، تجردش نسبی (۱)

است و جنبه های بالقوه ای دارد که باید بالفعل گردند، و از طریق به کارگیری

ص: ۳۲

۱- سه نوع موجود هست: ۱- موجود مادی که هیچ جنبه تجرد ندارد. ۲- مجرد مطلق مثل خدا و ملائکه، که هیچ جنبه بالقوه در آنها نیست و فعلیت محض اند. ۳- مجرد نسبی، مثل نفس که بین ماده دارای قوه و فعلیت محض قرار دارد و به جهت تعلقش به بدن دارای بالقوه گی هایی است که با به کار بردن بدن پس از مدتی آن جنبه های بالقوه، به بالفعل مبدل می شود و از این جهت که نفس هنوز به بدن مادی تعلق دارد، دارای تجرد نسبی است.

تن و اعمال اراده های ممتد در رابطه با تن، این جنبه های بالقوه به فعلیت می رسند. از طرفی چون

نفس از طریق تن، کمالات خود را به دست می آورد، آن را دوست دارد و جدانشدن از آن را نمی خواهد. و علاوه بر آن، انس طولانی با یک چیز علاقه به آن چیز را به همراه دارد و این جنبه دیگر علاقه نفس به بدن است، در حالی که آنچه مطلوب بالذات و حقیقی نفس است آن کمالی است که از طریق به کارگیری تن حاصل می شود و نه خود تن، و چون از این نکته غفلت شود شخص از مرگ می هراسد. ولی چه شخص به تن علاقه مند باشد و چه نباشد، نفس تکویناً (۱) پس از مدتی این بدن را رها می کند که به آن مرگ می گویند.

انواع مرگ

الف- مرگ طبیعی انسانی: که نفس در ابعاد انسانی کامل شود و جنبه های بالقوه اش به فعلیت برسد و دیگر ابزار تن را نخواهد و لذا رهاش می کند، که این بهترین نوع مرگ است و این نوع رها کردن تن توسط نفس، مخصوص اولیاء الهی می باشد. مثل نجاری است که

ص: ۳۳

۱- عمل تکوینی یعنی عملی که خارج از اختیار خود انسان است، مثل زدن قلب که عملی تکوینی است. و عمل تکوینی نفس در رابطه با رها کردن بدن در راستای سیر طبیعی نفس و تبدیل مابالقوه آن به مابالفعل انجام می گیرد و اراده و اختیار انسان به طور مستقیم در آن نقشی ندارد.

پس از ساختن در، تیشه اش را رها کند، چرا که دیگر آن دری که می خواست، درست کرد. به عبارت دیگر در این رابطه می توان گفت: «سوار چون که به منزل رسد، پیاده شود».

ب- مرگ طبیعی حیوانی: چون انسان دارای دو بُعد حیوانی و انسانی است، ممکن است شخصی برخلاف ابعاد انسانی، در حیوانیت کامل شود، باز نفس در این حالت نیز بدن را رها می کند و با توجه به این که بُعد حیوانی نیز دارای دو جنبه «غَضَبِيَّة» و «شهوِيَّة» است. انسان ممکن است در گرگ صفتی کامل شود و قوه غضبِيَّة در او رشد کند. مثل بعضی از افراد که در آخر عمر بسیار زود غضبناک می شوند و در بدبینی نسبت به اطرافیان خیلی شدید شده اند. و یا ممکن است انسان در خوک صفتی و جمع مال و حرص در دنیا شدید شود که در بُعد شهوِيَّة از بُعد حیوانی اش کامل شده است. البته جمع غضبِيَّة و شهوِيَّة نیز ممکن است، در هر حال این نوع افراد در حیوانیت کامل شده اند و لذا نفس، بدن را رها می کند، و عذاب سختی در قیامت برای این افراد هست چون فطرت این ها انسان است، ولی شخصیتی حیوانی برای خود به وجود آورده اند، یعنی تضادی بین آنچه می خواهند و آنچه هستند گریبان آنها را می گیرد.

ج- مرگ غیر طبیعی: علاوه بر قسمت الف و ب که هر دوی آنها مرگ طبیعی (در انسانیت و یا در ابعاد حیوانی) است، ممکن است نفس از ابزار بدن استفاده کامل نکرده و هنوز بر بدن خود نظر دارد، ولی بدن آن چنان خراب شده که دیگر نمی تواند برای نفس

مفید باشد، مثل نجاری که قبل از ساختن در، چون تیشه اش شکسته شده است، آن را رها می کند، به خاطر این که دیگر به کارش نمی آید، هرچند دری که باید می ساخت کامل نشده است. این نوع مرگ را مرگ «اخترامی» نیز می گویند، حال این جداشدن غیر طبیعی نفس از بدن، یا به جهت تصادفات و بیماری هاست که در هر صورت دیگر نفس نمی تواند از این بدن استفاده کند، و یا به جهت گناهان. چرا که نفس گاهی از مفیدبودن بدنش مأیوس می شود و پس از سال ها ماندن و به کمال نرسیدن، آن بدن را رها می کند.

حضرت امام صادق «علیه السلام» می فرمایند: « مَنْ يَمُوتُ بِالذُّنُوبِ أَكْثَرُ مِمَّنْ يَمُوتُ بِالْأَجَالِ وَ مَنْ يَعِيشُ بِالْإِحْسَانِ أَكْثَرُ مِمَّنْ يَعِيشُ بِالْأَعْمَارِ » (۱) یعنی آنهایی که به جهت گناهانشان می میرند، بیشتر از آنهایی اند که چون اجلشان به سر آمده می میرند، و آنهایی که به جهت کارهای خوبشان زندگی را ادامه می دهند، بیشتر از آنهایی اند که براساس عمری که باید بکنند، عمر می کنند.

پس این نوع مرگ یعنی یأس از ادامه حیات هم یک نوع مرگ غیرطبیعی است، چرا که نفس بدون آنکه استفاده لازم را از بدن خود در جهت کمال انسانی یا حیوانی ببرد، بدن را رها می کند. چون نفس به جهت ذات مجردش نظر و آگاهی به آینده خود دارد و وقتی متوجه شد در آینده کمالی بر کمالاتش افزوده نمی شود، دیگر

ص: ۳۵

جاذبه ای برای ادامه حیات برایش باقی نمی ماند و لذا همین عدم جاذبه و پدید آمدن یأس برای یافتن کمال برتر موجب انصراف تکوینی نفس از بدن می شود. (۱)

ص: ۳۶

۱- نباید غفلت کرد تنها مرگی که از طریق علم پزشکی می توان به تأخیر انداخت، مرگی است که در اثر تصادفات و بیماری ها به وجود می آید، و آن در حالی است که نفس تکویناً تعلق تدبیری خود را نسبت به بدن از دست نداده و از این جهت هنوز از بدن منصرف نشده است، ولی هرگز تصور نکنیم جلو هر مرگی را می توان گرفت، آری اگر مثلاً قلب به جهت عوامل خارجی بیمار شد به نحوی از طریق علم پزشکی موانع صحت قلب را برطرف می کنیم تا قلب به حرکات طبیعی خود ادامه دهد. ولی یک وقت نفس تکویناً می خواهد از بدن منصرف شود و لذا از یک جایی این انصراف شروع می شود. مثلاً قلب از تحریک می ایستد، حال اگر قلب را شوک بدهیم و به حرکت واداریم، نفس از مغز انصراف خود را شروع می کند، چرا که نفس تکویناً می خواهد برود و دیگر به بدن خود نیاز ندارد، در این حال است که طبیبان حکیم در زمان گذشته، می توانستند بین این دو بیماری تفکیک کنند و متوجه بودند در مورد بیماری نوع دوم کاری از طبیب ساخته نیست، و بسیاری مواقع افراد خودشان متوجه خواهند شد که در چه شرایطی هستند و لذا اگر هوشیاری به خرج دهند، بیش از آن که حریص به ماندن باشند، آماده رفتن می شوند و به اصطلاح هنر مردن خود را از دست نمی دهند. (در مورد تکمیل این قسمت بحث؛ می توانید به نوشتار «هنر مردن» رجوع فرمایید) در مورد ابن سینا آن طبیب حکیم هست که: چندین بار پشت سرهم گرفتار قولنج شد و متوجه شد مرگش فرارسیده و فهمید این بیماری به جهت عوامل بیرونی نیست. گفت: «روح؛ دیگر بنا ندارد این بدن را تدبیر کند» و فعالیت های روزمره خود را تعطیل کرد و به دعا و عبادت مشغول شد، و چند هفته طول نکشید که رحلت نمود. و امروز هم نباید تصور کرد به کمک علم پزشکی می توان مرگی را که در اثر انصراف طبیعی نفس از بدن پیش می آید، به تأخیر انداخت، بلکه از طریق دستگاه های مدرن، این نوع مردن را سخت و آزار دهنده می کنند.

نکته ششم: حضور «کامل» نفس

نفس انسانی فوق زمان و مکان است و در همین راستاست که در بدن، مکان برایش مطرح نیست. و در عین اینکه حضور «کامل» در بدن دارد، در مکان خاصی از بدن جای ندارد، زیرا مجرد از ماده است.

ملاحظه کردید که نفس در رؤیای صادقه، بدون بدن در صحنه‌هایی حاضر می‌شود که بعداً آن صحنه‌ها در زمان خاص و مکان خاص ظاهر می‌گردد، یعنی نفس، خارج از محدودیت زمانی و مکانی با حادثه روبه‌رو می‌شود و این است معنی فوق زمان و مکان بودن نفس.

از طرفی خود ما احساس می‌کنیم که در جای خاصی از بدن خود جای نداریم، در عینی که در همه جای بدن خود هستیم. و در یک لحظه می‌توانیم اراده کنیم هم دستمان را حرکت دهیم و هم پایمان را حرکت دهیم و هم با چشممان به چیزی بنگریم. یعنی اگر نفس ما

ص: ۳۷

فقط در دست ما جای داشت، دیگر در همان لحظه نباید در پای ما جای داشته باشد. در حالی که همه جا هست بدون این که جای خاصی داشته باشد، و این است معنی دیگری از فوق مکان بودن نفس. وقتی که می‌گوییم نفس «حضور کامل» در بدن دارد به همین معنی است که همه جای بدن هست و محدود به جای خاصی نمی‌باشد. و این که می‌گوییم مجرد از ماده است یعنی محدودیت‌های پدیده‌های مادی را - که مکان مندی و زمان مندی است - ندارد.

پس در این قسمت روشن شد نفس «حضور کامل» در بدن دارد و جای خاصی برایش مطرح نیست. (۱)

ص: ۳۸

۱- علت این که انسان‌ها احساس می‌کنند نفسشان در بدنشان قرار دارد، به جهت توجه شدید نفس به بدن است. ولی اگر به کمک ریاضت‌ها، این توجه را ضعیف کنند، درست همین طور که احساس می‌کنند در بدنشان هستند، احساس می‌کنند مثلاً در فاصله ۴۰۰ کیلومتری نسبت به بدنشان حاضرند و برای شما از آن فاصله دور خبر می‌آورند، چرا که اصل نفس مجرد است و از هر مکان و زمانی آزاد است، توجه شدید نفس به بدن موجب می‌شود که حضور وسیع خود را در زمان‌ها و مکان‌های دیگری احساس نکند. عین حضور نفس در فاصله‌های دور مکانی، حضور نفس در فاصله‌های دور زمانی است که موجب می‌شود از آینده خبر بدهد. از همه مهم‌تر این که اگر انسان ریاضت‌های شرعی داشته باشد، حضور در باطن عالم نیز برایش ممکن است، به طوری که به عالم ملائکه و به عالم برزخ و قیامت نیز سیر می‌کند، که سیر جناب آقای نجفی قوچانی «رحمه الله علیه» در کتاب «سیاحت غرب» از این نوع اخیر است.

نکته هفتم: حضورِ «تمام» نفس

نفس انسان به دلیل اینکه مجرد است، در همه جای بدن به طور «کامل» و «تمام» هست، بدون هیچ تقسیمی، یعنی نه اینکه یک طرفِ نفس در چشم باشد و ما بینیم و یک طرفش در گوش باشد و ما بشنویم. بلکه تماماً در چشم حاضر است و ما می‌گوییم خودمان می‌بینیم و تماماً هم خود را بیننده حس می‌کنیم، همچنان که تماماً خود را شنونده حس می‌کنیم. و این خاصیت هر موجود مجردی است که

«همه جا هست و همه جا هم با تمام وجود هست». و هر چه موجود مجردتر باشد حضورش شدیدتر است، مثل خداوند که مجرد محض بوده و حضورش هم مطلق است.

در قسمت ششم؛ بحث از «حضور کاملِ نفس» شد که در همه جا هست. حال سخن بر سر این است که نه تنها در همه جا هست، بلکه

«تماماً» همه جا هست. یعنی همه وجودش در همه جا به صورت «تمام» هست، نه این که یک طرف نفس در گوش باشد و یک طرفش در چشم. این یکی از خواص مهم موجود مجرد است که در پدیده های مادی اصلاً مثل و مانند ندارد. مثلاً تخته سیاه را در نظر بگیرید؛ طرف راست آن، در طرف چپ آن، در طرف راستش نیست، چرا که بُعد دارد و قابل تقسیم است. ولی مجرد چنین نیست. ملاحظه کنید؛ شما نمی گوئید من با یک طرفم می شنوم، بلکه تمام وجود شما شنونده است، آنگاه که می شنوید، منتهی به وسیله گوش. یعنی شما در موقع شنوایی حتی از قوه شنوایی خود حاضرترید و می گوئید: من شنیدم، یعنی یک «من» در صحنه قوه شنوایی حاضر است که به کمک قوه شنوایی می شنود، و معنی «حضور تمام» همین است.

هر موجود مجردی چون بُعد ندارد، خاصیتش همین است که همه اش، همه جا هست و ما این خاصیت را از طریق نفس مجرد خود می توانیم درک کنیم. خاصیت تجرد منحصر به نفس انسان نیست، بلکه ملائکه هم مجرد اند پس هر ملکی، همه وجودش، همه جا هست. و از همه مهم تر خداوند که مجرد محض است، شدت حضورش از همه بیشتر است، یعنی در عین این که همه اش، همه جا هست، از همه پدیده های مجرد هم حضوری شدیدتر دارد، چرا که به قول فیلسوفان تجرد از مقوله وجود است و نه ماهیت، و در نتیجه تشکیک بردار است، یعنی شدت و ضعف پذیر است. یعنی تجرد؛ مثل

نور است و نه مثل صندلی. ما نمی توانیم بگوییم صندلی شدیدتر، چرا که صندلی از مقوله ماهیت است. ولی می توانیم بگوییم نور شدیدتر یا علم شدیدتر، چرا؟ چون این ها از مقوله وجودند و لذا تشکیک بردارند. خود مجرد هم همین طور است، یعنی شدت و ضعف بر می دارد. مجرد ضعیف مثل نفس نباتی یا نفس حیوانی، و مجرد شدید مثل ذات خداوند.

وقتی متوجه شدیم که موجود مجرد وجودش کامل و تمام است، می گوییم: هر چه موجود مجردش شدیدتر باشد، حضورش «کامل تر» و «تمام تر» است و خداوند که مطلق مجرد است، مطلق حضور است.

فرق حضور با ظهور

حال نباید فراموش کرد که برای موجودات مجرد یک «حضور» داریم و یک «ظهور». ظهور نفس در تن، به قوای نفس است. مثلاً وقتی نفس بخواهد در چشم ظهور کند به قوه بینایی ظهور می کند. و یا وقتی بخواهد در گوش ظهور کند، به قوه شنوایی ظهور می کند. پس می گوییم ظهورش به قوای اوست، ولی حضورش به خود اوست. یعنی در همه جای بدن خودش به صورت کامل و تمام هست.

در مورد خدا هم همین طور است که ظهورش به مخلوقاتش است، ولی حضورش به خودش است، خودش مجرد مطلق است و لذا حضور مطلق دارد، ولی ظهورش در عالم مجردات به مجردات

ص: ۴۱

است، و در عالم ماده به مخلوقات مادی است و لذا نباید بین حضور حق و ظهور حق اشتباه شود.

پس از این مقدمه برای روشن شدن مطلب عرض می‌کنیم که هر انسانی یک نفس و یک جسم دارد و نفس او قوایی مثل بینایی و تعقل دارد و جسم او اعضایی مثل دست و چشم و گوش دارد. گاهی ممکن است انسان بین قوا و اعضاء اشتباه کند، مثلاً قوه بینایی را به چشم نسبت دهد، در حالی که قوه بینایی مربوط به نفس است و در هنگام خواب هم که چشم انسان بسته است به کمک قوه بینایی می‌بیند، چرا که قوای نفس؛ تجلی خود نفس اند در موطن های خاص. یعنی اگر نفس در موطن و محل بینایی تجلی کند، آن نفس بینایی است، و اگر در موطن شنوایی تجلی کند، آن نفس شنوایی است. ولی اعضاء بینایی و شنوایی مثل چشم و گوش و مانند آن، برای ارتباط نفس با بیرون تن است و نفس از طریق این اعضاء و به کمک قوای خود می‌بیند و یا می‌شنود و به همین جهت هم بینایی و شنوایی را به خود نسبت می‌دهد. یعنی نفس در موقعیت شنوایی، به قوه شنوایی «ظاهر» می‌شود، و در موقعیت ویا موطن بینایی به قوه بینایی «ظاهر» می‌شود، ولی در همان حال که به قوه بینایی یا شنوایی ظاهر شده، «حضورش» به خودش است و نه به قوایش، به همین جهت هم انسان می‌گوید: من می‌بینم، من می‌شنوم. یعنی دیدن و شنیدن را به خودش نسبت می‌دهد، چون حضورش به خود اوست ولی ظهورش به قوای اوست. عیناً برای سایر

مجردات

ص: ۴۲

مثل ملائکه نیز موضوع به همین شکل است. مثلاً حضرت عزرائیل «علیه السلام» حضورش به خودش است، ولی ظهورش برای هر کس براساس ظرفیتی است که شخص در زندگی دنیا برای خود به وجود آورده است. پس چون حضرت عزرائیل «علیه السلام» مجرد است، و مجرد همه اش، همه جا هست، - نه این که در این قسمت دنیا باشد و در آن قسمت نباشد، و یا یک طرفش این جا باشد و یک طرفش جای دیگر- بنابراین ظهور او براساس صفاتی است که فرد برای خودش تهیه کرده است.

پس به این نکته دقیق، عنایت داشته باشید که هر موجود مجردی یک حضور دارد و یک ظهور، که حضورش به خودش است. و هرچه تجردش شدیدتر باشد و از درجه وجودی شدیدتری برخوردار باشد، حضورش شدیدتر است (۱). و یک ظهور دارد که براساس ظرفیت محل ظهور، حقایق باطنی آن موجود مجرد ظاهر می شود و هرکس در نفس خود می تواند معنی حضور و ظهور مجردات را در عالم احساس کند، همان طور که «من» و «قوای» من خود را احساس می کند.

ص: ۴۳

۱- بر همین اساس که تجرد بیشتر موجب حضور بیشتر می شود، هیچ مرتبه از عالم نیست که حضور حق در آنجا نباشد. یعنی این طور نیست که آنجایی که ملائکه یا پدیده های مادی هستند، حضور خداوند آنجا نباشد، چرا که حضور خداوند به خودش است و چون خداوند مجرد مطلق است، دارای حضور مطلق است، بدون هیچ محدودیتی، هرچند ظهورش براساس ظرفیت شرایطی است که حضرت حق با اسماء و صفاتش ظاهر می شود.

وقتی روشن شد هر قدر موجود مجردتر است، حاضرتر است، و خداوند متعال که عین تجرد است پس عین حضور است. متوجه می شویم که چرا هر انسانی احساس می کند با همه خداوند در ارتباط است و می بیند که اصلاً خداوند تماماً با اوست و او هم تماماً می تواند با خدا باشد. می یابد که تمام خدا را دارد و اصلاً احساس می کند که تمام خدا با او روبه روست و ارتباط او با خدا یک ارتباط شخصی است. گویا خدا فقط خدای اوست و به اصطلاح هر کس خدای شخصی خود را دارد. چون خداوند مجرد مطلق است، و موجود مجرد همه اش همه جا هست و خداوند که تجردش مطلق است بیش از همه مجردات نزد هر انسانی به تمامه حاضر است مگر این که انسان توجه خود را به غیر خدا برگردانده باشد و در واقع خودش را از خدا دور کرده باشد، در حالی که خداوند از همه چیز به او نزدیک تر است و در همین رابطه خداوند به پیامبرش می فرماید: «اگر بند گانم سراغ مرا از تو گرفتند، من که نزدیکم و جواب هر کس که مرا بخواند می دهم» (۱) حتی نمی گوید: ای پیامبر بگو من نزدیکم، تا در این حال وجود اقدس پیامبر «صلواہ اللہ علیہ وآلہ» واسطه باشد، بلکه می گوید: «فَأَنِّي قَرِيبٌ» من نزدیکم.

ص: ۴۴

نکته هشتم: چگونگی حضور مجردات در عالم

ماده مزاحم و مانع حضور مجرد در عالم ماده نیست، مثل حضور نفس در بدن که حضور مادی اعضاء، مزاحم حضور و حاکمیت آن در بدن نیست، بلکه ماده مزاحم حضور ماده در ماده است. مثل جای گرفتن یک دست در بین سلول های دست دیگر، که محال است.

از مسائلی که معرفت به نفس برای ما روشن می کند این است که حکم حضور موجود مجرد در عالم، با حکم حضور پدیده های مادی، در عالم فرق دارد. به طوری که حضور مجردات همه جا هست بدون این که آن جایی که ماده هست جا برای حضور مجرد تنگ باشد. مثل حضور نفس در بدن که اعضاء مادی بدن مانع حضور نفس مجرد در جای جای بدن نیستند. چرا که اصلاً مجرد از سنخ دیگر است و ماده است که مزاحم حضور ماده می شود.

ص: ۴۵

وقتی روشن شد که ماده مانع حضور مجردات نمی تواند باشد، دیگر انتظار نداریم که در هنگام مرگ وسایل مادی توان مقابله با فرشته مرگ را داشته باشند و نیز با روشن شدن این مطلب، حضور ملائکه و خداوند در کل هستی برایمان معنی پیدا می کند که ما چه در درون اطاق باشیم و چه در کف دشت؛ حضور خداوند، حضوری خاص است و نمی توان گفت در فلان مکان، یا جای موجود مادی است و یا جای موجود مجرد، بلکه باید گفت: در عینی که یک مکان مادی است، موجود مجرد می تواند در آن مکان نیز حضور کامل و تمام داشته باشد. چون ماده مانع حضور مجرد نیست. پس نباید بگوییم خداوند در ماوراء عالم ماده هست و تصور کنیم بالای عالم ماده، جایی است که آن جا، جای مجردات و جای خدا است، بلکه در همه جا خداوند و ملائکه حضور دارند، بدون آن که عالم ماده مانع حضور آنها باشد، همچنان که نفس ما در همه جای تن ما حاضر است، بدون آن که تن ما، مانع حضور نفس ما باشد. (۱)

ص: ۴۶

۱- عین این چنین حضوری برای وجود مقدس امام زمان «عجل الله تعالی فرجه» هست که به جهت مقام و درجه وجودی که دارند و این که مقامشان، مقام واسطه فیض است، و از نظر مقام از ملائکه بالاترند، در همه جا حاضرند و هر جا هر طور نظر کنند، حضور دارند و چون تجردشان از ملائکه هم شدیدتر است، در هر مجلسی از همه اعضاء آن مجلس در همان مجلس، حاضرترند، در عینی که در همان لحظه در همه مجالس حاضرند و آن هم حضوری شدیدتر از همه اعضاء آن مجالس (برای تعقیب این موضوع می توانید به نوشتار « نحوه حضور حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه) در هستی » رجوع بفرمایید).

از این نکته نیز نباید غفلت شود که هر قدر تجرد موجود شدیدتر باشد، حضورش شدیدتر است، و لذا همان طور که ماده مانع حضور مجردات - اعم از ملائکه و خداوند - در عالم ماده نیست، وجود ملائکه در عالم، مانع حضور خداوند در همان عالم نیست، چرا که تجرد خداوند مطلق است. پس این طور نیست که در عالم ملائکه که محل ظهور ملائکه است، خداوند حاضر نباشد، چرا که تجرد خداوند مطلق است، پس حضور حضرت حق هم در تمام مراتب هستی مطلق است.

نکته نهم: وحدتِ نفس، نمودی از وحدتِ حق

نفس چون مجرد است، جامع کمالات است و نه مجموع کمالات. یعنی «دیدن»، «شنیدن»، «دانستن» موجب کثرت ذاتی او نمی شود و لذا وحدت ذاتی دارد و به همین جهت هم شناخت نفس، موجب شناخت رب می شود. زیرا موجود مجرد در واقع هم سنخ با حق و جلوه نسبتاً کاملی از اوست. (۱)

ما در عالم ماده با مجموعه ها روبه رو هستیم، مثلاً با مجموعه صندلی ها، و یا با هر صندلی که از مجموعه اجزاء تشکیل شده روبه رویم. ولی در عالم مجردات با جامع کمالات روبه رو هستیم، مثل نفس که هم شنونده است و هم گوینده و هم تعقل کننده، و با

ص: ۴۸

۱- قرآن در آیه ۱۱ سوره شوری می فرماید: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ» یعنی برای خدا مثل و مانندی که در عرض خدا باشد، وجود ندارد. ولی در آیه ۶۰ سوره نحل می فرماید: «وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» یعنی برای خدا مَثَل و نمونه اعلی وجود دارد که بتواند نمونه ای از کمالات او را به نمایش بگذارد. این است که نفس انسان را می توان به عنوان مثال خدا مورد توجه قرار داد.

این همه یکی بیش نیست. یعنی کثرتِ کمالاتش آن را از وحدت خارج نمی کند و معنی جامع بودن همین است. و این که گفته می شود صفات خداوند مثل علیم و حیّ و سمیع بودن با ذاتش متحد است به همین معنی است که صفاتش او را از وحدت خارج نمی کند، چرا که او جامع کمالات و صفات است. مثل نور بی رنگ که وقتی از منشور عبور می کند؛ به هفت نور تقسیم می شود و این نشان می دهد که این هفت نور، در نور بی رنگ بود، ولی به صورت جامع. وقتی از منشور عبور کرد از هم جدا شد و به صورت مجموع در آمد، یعنی وقتی این نورها به صورت جامع بود، وحدت نور بی رنگ را به هم نزده بود. صفات نفس هم، به همین صورت است که وحدت نفس را به هم نمی زند و صفات خداوند نیز به صورت جامع است و وحدت حق را به هم نمی زند.

وحدت ذاتی نفس: این که نفس وحدت ذاتی دارد و در واقع کثرت کمالاتش آن را از وحدت خارج نمی کند موجب می شود که هر چیزی را که غیر خودش است به خوبی تحمل نکند چون ذات و حقیقتش در مقام وحدت و یگانگی است، حتی اگر ناخن شما از بدنتان تا حدی جدا شود و امید پیوستن آن به بدن از بین برود دیگر نفس نمی تواند وجود آن ناخن را تحمل کند و می خواهد آن را جدا کند، چون دوگانگی را حتی در بدنش نمی خواهد. در مورد پیوند اعضاء بدن انسانی به انسان دیگر همین مشکل هست که باید نفس عضو پیوندی را مثلاً کلیه را بپذیرد و آن را

جزء خود بداند و گرنه

آن را تدبیر نمی کند و به کار نمی گیرد و به همین جهت هم سعی می شود حتی الامکان شباهت هایی بین هردو بدن باشد و بعدهم مدتی با مصرف دارو، نفس را از توجه طبیعی به بدن منصرف می کنند تا آهسته آهسته به آن عضو جدید عادت کند. با این حال ممکن است بعد از یک سال یک مرتبه آن را پس بزنند. همه این عکس العمل ها ریشه در وحدت ذاتی نفس دارد که حتی غیر بدن خود را نمی خواهد، چون در موقع استفاده از بدن، بدنی را می خواهد که خودش ساخته و می تواند با آن تا حد ممکن اتحاد برقرار کند. (۱)

نمونه ای از «ایجاد» و «خلق کردن»

از نکات با برکتی که در تاریخ تفکر بشر مورد توجه بوده است، مسئله ایجاد کثرت از وحدت است و این که چگونه عالم کثرت از ذات احدی خداوند صادر شده و رابطه آنها چگونه است. در این راستا نیز معرفت نفس به کمک ما می آید و از طریقی نسبتاً ساده تر این مسئله گران سنگ را برای ما روشن می کند و لذا عرض می کنیم:

ص: ۵۰

۱- در همین راستا است که اندیشمندان «تناسخ» را محال می دانند و ثابت می کنند هرگز نمی شود انسانی که مرده است و بدن خود را رها کرده است، باز به دنیا برگردد و در بدن دیگری برود و ادامه حیات بدهد، چراکه نفس انسان فقط با بدن خود می تواند وحدت ایجاد کند. (در رابطه با دلایل ابطال تناسخ می توانید به فصل نهم کتاب «معرفت النفس والحشر» از همین نویسنده رجوع فرمایید)

نفسِ نزول، موجب کثرت است و درجه وحدتِ هر مخلوقی، مربوط به درجه قرب او نسبت به خداوند است. (۱)

از برکاتی که می توان در بحث معرفت نفس پیگیری نمود؛ کشف رابطه کثرت ها نسبت به مقام ذات احدی است.

بهترین مثالی که می تواند روشن کننده صدور و نسبت صدوری کثرات از نفسِ رحمانی (۲) و هم چنین روشن کننده وحدت نفسِ رحمانی با اجزاء عالم باشد، مثالی است که در نفس انسان وجود دارد.

شما وقتی یک مطلب علمی را می دانید ولی قصد بیان آن را ندارید، در این مرحله تصور خاصی از کلمات و جملاتی که باید به وسیله آنها مطلب علمی تان را بیان کنید، در ذهن ندارید یا حتی ترتیبی را که در استدلال به صورت صغری و کبری باید رعایت کنید، در ذهن ندارید. بدیهی است که در این مرحله حتی هیچ اراده ای برای تحرک زبان و بیان الفاظ ندارید. یعنی در این مرحله هنوز الفاظی که آن مطلب علمی را بیان می کنند به صورت پدیده طبیعی موجود نمی باشند.

ص: ۵۱

۱- در بحث های قبل عرض شد؛ جامعیت ، مخصوص موجود مجرد است. پس هرچقدر موجود مجردتر باشد، درجه جامعیت یا وحدتش شدیدتر است و لذا درجه قرب به خدا موجب درجه بیشتر وحدت خواهد شد.

۲- یعنی حضور گسترده حق در عالم هستی

ولی وقتی خواستید آن مطلب علمی را مطرح کنید به خوبی مقدمات بیان مطلب را در ذهن خود ایجاد کرده و از آن پس همان مطلب را به صورت کلمات و الفاظ طبیعی اظهار می کنید.

شما چون این آمادگی را در خود می بینید، تفهیم مطلب را با حفظ مراتب فوق آغاز می کنید. مقدمات عقلی برهان را در عقل خود در نظر گرفته و الفاظ ذهنی ای را که بیان کننده آن مقدمات علمی هستند در ذهن و خیال خود ترسیم می کنید و پس از آن، الفاظ مادی و طبیعی را پدید می آورید. یعنی آن معنای عقلی که در نفس شما از قبل به صورت اجمال وجود داشت؛ پس از ملاحظه تفصیلی، علت پیدایش تصورات خیالی گشته و این تصورات خیالی نیز موجب ایجاد الفاظ طبیعی شده اند. پس رابطه ملکه علمی با تصورات ذهنی و الفاظ طبیعی مربوط به آن، یک رابطه علمی صدوری و ایجادی است. به این معنا که هستی و وجود آنها متکی به هستی آن معنای عقلی بوده و از ناحیه آن معنا، افاضه و صادر شده و نزول یافته اند.

نمونه ای از ربط عالم خلق با عالم امر: آنچه پیوستگی و ربط این تصورات خیالی و الفاظ طبیعی را با آن معنای عقلی به خوبی روشن می کند، این حقیقت است که اگر شما در ضمن صحبت، آن ملکه عقلی خود را به یکباره از دست بدهید همه تصورات و الفاظ شما از نظم و روال عقلی خود خارج می شود و از بیان ادامه مطلب باز می مانید.

از طرفی این الفاظ که از خزینه عقلی شما صادر می شود، مثل صادر شدن قطرات باران از ابر نیست که پس از مدتی خزینه آن یعنی ابر از بین برود (چون ریزش باران به طور تجافی است و نه تجلی) اما خزینه عقلی که معانی خیالی و لفظی از آن صادر می شود، هرگز کاستی نمی پذیرد و شما پس از بیان یک معنای علمی، فاقد آن معنا نمی شوید، حتی اگر هزار بار آن مطلب علمی را بیان کنید هیچ اندازه از منع آن کاسته نمی شود، چون صدور آن به صورت تجلی است و نه تجافی.

از طرفی آن ملکه علمی با مظاهر گوناگون خود در صورت خیالی و لفظی، دارای یک وحدت حقیقی است و چون رابطه بین آن معنی و لفظ مربوط به آن معنی، یک رابطه حقیقی است و واقعاً بین آنها وحدت جاری است، وقتی هم کسی آن الفاظ را شنید، همان معنا را که مورد نظر شماست می فهمد، درحالی که وقتی به صورت تجافی از مبدء خود صادر شده باشد دیگر چنین وحدتی بین شیء و مبدء آن حاکم نیست.

و این حالت بین نفس و صورت ذهنی و صورت الفاظ آن شبیه نسبت صدوری و ایجاد نفَس رحمانی با اجزاء عالم است و شاهد گویایی برای اظهار کیفیت وحدتی است که در مراتب مختلف فیض منبسط و نفَس رحمانی وجود دارد (۱).

کیفیت صدور کثرت از

ص: ۵۳

۱- در متون دینی و عقلی ما روشن و مبرهن شده است که عالم جبروت یا عالم عقل و یا عرش از عالم لاهوت یا عالم الهی صادر شده و عالم ملکوت نیز از عالم جبروت صادر گشته و عالم ناسوت یا عالم ماده و یا ارض از عالم ملکوت صادر شده است. با دقت در رابطه بین عقل و ذهن و لفظ می توان به این نکته ارزشمند پی برد.

وحدت، ما را متوجه این نکته می نماید که فیض منبسط با کیفیتِ وحدتی که دارد، واحد حقیقی بودن جهان را تضمین می کند، چون در تمام مراتب ظهور، وحدت حقیقی حاضر است و این ظهورات نه تنها معلول نَفَسِ رحمانی است، بلکه مانع حضور نَفَسِ رحمانی در سرتاسر عالم ظهور، نمی باشد.

نکته دهم: برزخ و چگونگی عذاب قبر

همچنان که «نفس» باطنِ «تن» است، «عالم برزخ» هم باطنِ «عالم ماده» است و در هنگام مرگِ انسان؛ زمین، «قبرِ تن» و برزخ، «قبرِ من یا نفس» خواهد بود.

علت آن که بعضی ها در مسأله معاد گرفتار شک شدند، یکی نشناختن نفس است که انسان را به کلی با بدن یکی گرفته اند و متوجه تجرد روح نشده اند، و دیگری هم مسأله نشناختن قبر است که گمان کرده اند منظور از قبر در نصوص اسلامی، همین قبرخاکی

ص: ۵۴

است، در حالی که به صراحت در روایات ما هست که منظور از عالم قبر، همان عالم برزخ است.

عمر بن یزید می گوید: امام صادق «علیه السلام» در باره این که شیعیان عذاب قیامت ندارند فرمودند: «..... وَلَكِنِّي وَاللَّهِ أَتَخَوَّفُ عَلَيْكُمْ فِي الْبَرْزَخِ» (۱)

ولیکن خدا می داند من نگران شما هستم در برزخ که در آن جا عذاب دارید. پرسیدم: «مَا الْبَرْزَخُ؟» برزخ چیست؟ «قَالَ: الْقَبْرِ» فرمودند: برزخ همان «قبر» است. و غفلت نباید کرد قبر حقیقی انسان ها همان عالم برزخی است. عالم برزخی که عالمی است مجرد و مثل نفس انسان زنده است و شعور دارد، و بنا به فرمایش امام صادق «علیه السلام» این قبر هر روز می گوید: «من خانه غربت هستم.....» (۲)

معنی فشار قبر

حال در نظر داشته باش؛ فشار قبر مربوط به چه عالمی است؟ و در واقع نفس انسان است که در عالم قبر که همان عالم برزخ است، در فشار اعمال خود است. در رابطه با این که فشار قبر همان فشاری است که به علت عقاید و اخلاق سوء بر بدن برزخی وارد می شود؛ می توان به جریان «سعد بن معاذ» توجه کرد که از یاران خوب پیامبر «صلوات الله علیه و آله» بود و وقتی از دنیا رفت، حضرت رسول «صلوات الله علیه و آله» با پای برهنه تابوت او را به دوش گرفتند و

ص: ۵۵

۱- فروع کافی ج ۱ ص ۶۶

۲- بحار ج ۶ ص ۲۶۷

فرمودند: صفوف ملائکه در تشییع جنازه حاضرند، و خود حضرت با دست خود او را در قبر گذاردند. در این حالت مادر سعد خطاب به او گفت: ای سعد! خوشا به حالت، بهشت گوارایت باد. حضرت فرمودند: اینک سعد را به واسطه بدخلقی که با خانواده اش داشت فشار قبر فرا گرفت، (بحار ج ۶ ص ۲۱۷).

پس اولاً: یکی از علت های فشار قبر، سوء اخلاق است.

ثانیاً: اگر این فشار از طریق قبر خاکی انجام می گرفت مسلماً همه حاضرین آن را می دیدند. پس معلوم است منظور از فشار قبر، فشار قبر برزخی است و «مَنْ» سعد را تحت فشار قرار داد که چشم برزخی پیامبر «صلواہ اللہ علیہ وآلہ» دیدند و از آن خبر دادند. (۱)

سؤال: اگر اصل انسان همان «مَنْ» اوست، پس چرا هنگام خواندن فاتحه نزد همین قبر خاکی می رویم؟

جواب: چون نفس یک نحوه تعلق به همین بدن خاکی و بالتبع به قبر خاکی دارد، به آن قبر خاکی توجه خاص می کند و ما با رفتن بر سر قبر او راحت تر با او ارتباط برقرار می کنیم و دعای ما برای او مؤثرتر است و دعای او نیز روی ما بهتر اثر می گذارد، به شرطی که با عقیده صحیح و با اعمال صحیح بر سر مزار او برویم.

ص: ۵۶

۱- برای بیشتر روشن شدن موضوع قبر و فشار مربوط به آن می توانید به کتاب «معرفت النفس والحشر»، و یا به نوشتار «چگونگی بدن اخروی» از همین نویسنده و یا به کتاب «معاد یا بازگشت به خدا» از آیه الله محمدشجاعی رجوع بفرمایید.

سؤال: اگر پس از مرگ، این بدن نقشی در شخصیت انسان ندارد و همه چیز مربوط به روح انسان است، چرا روی بدن مرده خاک نمی ریزند و لحد می گذارند تا روی بدن مرده خاک ریخته نشود؟

جواب: چون روح انسان در دنیا به بدنش تعلق دارد و پس از مرگ هم تا مدتی به آن بدن توجه دارد و لذا تمام حالاتی را که بر جسم می گذارد روح انسان برای خودش حس می کند و لذا باید بدن را هنگام دفن مراعات کرد تا «من» انسان اذیت نشود. حتی دستور داده اند بدن او را از سر وارد قبر نکنند، چون روح انسان احساس می کند خودش از سر وارد قبر شده و آزار می بیند. حتی بدن متوفی را باید غسل دهند و تمیز کنند و کفن او هم باید پاک باشد، چون تمام این حالات را برای خود احساس می کند.

در رابطه با تعلق نفس به بدن؛ دو نوع تعلق را می توان گوشزد نمود. یکی تعلق تدبیری که نفس از طریق به کار گرفتن تن، کمال مورد نیاز خود را تأمین می کند، که در هنگام خواب، در عینی که نفس از بدن گرفته می شود و به عالمی دیگر می رود، این تعلق برای او باقی است. یک تعلق دیگر هم نفس به بدن دارد که پس از مرگ نیز این تعلق تا مدتی برای روح نسبت به بدنش موجود است و آن تعلق خاطره ای است. یعنی به جهت این که مدتی با این تن زندگی کرده است و خاطره ارتباط همواره برای او هست، به بدنش توجه و تعلق دارد، بدون آنکه بتواند بدنش را تدبیر کند. به جهت همین تعلق است که در دستورات دینی داریم که وقتی می خواهید به شخص

متوفی تلقین کنید، ابتدا بدن او را به شدت تکان دهید، چون با این تکان دادن، روح متوجه شخص تکان دهنده می شود و لذا تلقین او مؤثر واقع می گردد.

در رابطه با قبر و برزخ و نفس انسانی؛ مطالب بسیار گسترده است، قصد ما روشن کردن معرفت به این نوع معارف از طریق معرفت نفس است و گرنه اصل موضوع را در کتاب هایی که در مورد برزخ و قیامت بحث کرده باید تعقیب نمود، که از جمله این کتب، می توان جلد ۸ و ۹ اسفار ملاحظه را «رحمه الله علیه» و یا «معاد یا بازگشت به خدا» از آیت الله محمدشجاعی را نام برد.

ص: ۵۸

در این بحث؛ پس از توجه به چگونگی وجود نفس انسان، می خواهیم مقام و مرتبه آن را در نظام آفرینش به صورت سرفصل گوشزد نماییم.

۱- قرآن می فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ، ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ» (تین/۵ و ۴)

« سو گند که انسان را در بهترین قوام و مبنا خلق کردیم، سپس او را به پائین ترین درجه رد کردیم» که همان مرتبه بدن و جسم باشد. یعنی مقام روح یا من انسان منهای بدن، مقامی بس عظیم و شریف است. در همین رابطه می فرماید:

هیچ محتاج می گلگون، نه ای ترک کن گلگونه، تو گلگونه ای

یعنی حقیقت و اصل تو خیلی بالاتر از این دنیاست، سعی کن آن حقیقت را رها نکنی.

۲- قرآن در مورد روح انسان می گوید: «فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي.....» (۷۲/ص) یعنی چون بدنش را آماده کردم و از روح خود در آن دمیدم، به ملائکه گفتم به او سجده کنند.

از این آیه نتیجه می گیریم که:

الف- انسان «از روح خداست» و نه «روح خدا». چون فرمود: «مِنْ رُوحِي» و نفرمود: «رُوحِي»، یعنی روح انسان صورت نازله ای از روح خداست.

ب- روح، مخلوقی است از مخلوقات خداوند و نزدیک ترین مخلوق به خداوند است و حتی از ملائکه هم بالاتر است. و در همین رابطه قرآن می فرماید: «يُنزِلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ» (۲/نحل) یعنی خداوند ملائکه را به کمک روحی که از «امر» خداست نازل می کند. بنابراین نباید برای خدا مثل انسان یک روح قائل شویم و تصور کنیم روح خدا یعنی خود خدا، چرا که خود خداوند در قرآن «روح» را یکی از مخلوقات معرفی می کند و می فرماید: از روح خودم در جسم انسان دمیدم. و این که می فرماید: از روح خودم؛ یعنی روحی که یکی از مخلوقات من است، ولی چون مرتبه این روح بسیار بلند است خداوند آن را به خودش نسبت داد، همان طور که خانه کعبه را به خودش نسبت داد، این به جهت شرافت آن مکان است، نه این که خداوند واقعاً خانه داشته باشد. پس:

اولاً: ملائکه به کمک روح نازل می شوند، یعنی روح اصل است و ملائکه تجلی آن روح هستند .

ثانیاً: روح از «امر» الهی است و مقامش مقام «كُنْ فَيَكُونُ» است چون خداوند در آیه ۸۲ سوره مبارکه یس فرمود: «أَنَّمَا أَمْرُهُ

إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»، یعنی: «(امر) خدا آن است که چون اراده کند چیزی را ایجاد کند، می گوید بشو، و می شود). پس روح که از امر الهی است، نظام مادی و ترکیبی و تدریجی ندارد.

ثالثاً: اصل اساسی انسان همین روح است که فوق ملائکه است و جلوه مستقیم حق است و حامل همه اسماء و صفات الهی و همان وجه الله است و خلیفه او در عالم وجود است، و چون آن روح مخلوق بی واسطه حق است، جامع همه کمالات الهی است، برعکس ملائکه که هر کدام کمال خاصی از حق را ظاهر می کنند، به طوری که یک ملک مظهر اسم علیم خدا است مثل جبرائیل، و یکی مظهر اسم ممیت خدا است مثل عزرائیل ولی مقام روح که حقیقت انسان نیز هست جامع همه اسماء الهی است، منتهی به ایجاد حق موجود است و از خود وجودی ندارد.

رابعاً: این سوی دنیایی انسان «اسفل سافلین» و مقام بدن و ماده است و آن سوی انسان، روح است و مقام قرب بی واسطه، و لذا انسان ها از جهت روح خود به خدا نزدیک اند، ولی به واسطه جسم خود که از گِل آفریده شده، از او دورند. حال هر طرف را انتخاب کند، آنجایی خواهد شد.

۳- آخرین و پایین ترین مرتبه و منزل روح، جای گرفتن در بدن تسویه و تصفیه (۱) شده است که در این مرتبه که روح در بدن جای می گیرد آنقدر روح تنزل یافته است که تقریباً از آن مقام اصلی اش خبری نیست. به طوری که در این حالت فراموش می کند اصل و منزل اصلی اش کجاست.

آنچه در بدن انسان دمیده شده، صورت تنزل یافته روح است. و نباید فراموش کرد که وقتی موجودی یا حقیقتی در مرتبه پایین تری تنزل می کند، مرتبه اصلی و صورت اولیه آن به جای خود محفوظ است، و در عین اینکه همان موجود و یا همان حقیقت در مرتبه اصلی خود بوده و صورت اصلی خود را دارد، در صورت پایین تر و در مرتبه پایین تری هم تجلی می کند و صورت بعدی هم در حقیقت جلوه ای از صورت اصلی آن حقیقت است. در مراتب طولی تجلیات یک موجود، هر اندازه که پایین تر بیاییم، به همان اندازه چهره اصلی و صورت اولیه موجود را ضعیف تر و محدودتر خواهیم یافت و به عکس آن، در رجوع و برگشت، در اوایل مراتب طولی، چهره اصلی و صورت اولیه موجود را کمی روشن خواهیم یافت و هر اندازه بالاتر برویم، چهره اصلی موجود را بیش از پیش یافته و با آن بیشتر آشنا خواهیم شد و اگر همه مراتب تجلی را پشت سر بگذاریم، با چهره اصلی اش روبه رو خواهیم شد.

ص: ۶۲

۱- تسویه یعنی متعادل شده و تصفیه یعنی از ناخالصی ها پاک گشته

حال آیا متوجه شدی یعنی چه که گفته شده: روح یا حقیقت انسان در حین استقرار در منزل اصلی خود، در مراتب نازل خود محدود و محجوب شده تا مرحله ای که در واقع از آن حقیقت خبری نیست؟ و آیا معلوم شد یعنی چه که انسان دارای دو چهره است، یکی چهره قدسی والهی و یکی هم چهره اسفل سافلی؛ که در تنزل به سوی اسفل سافل، از آن چهره اصلی نبریده و جدا نشده است.

نفس انسان بین روح - که مخلوق بی واسطه حق است - و جسم قرار دارد. یعنی نه نور محض است، نه ظلمت محض، و به همین جهت هر صفت الهی را به صورت خاص و مبهم دارا است.

به وسیله نفس یا خیال، مقام عالی وجود و مقام دانی وجود به یکدیگر می پیوندند و در مرتبه نفس انسانی، نورانی و ظلمانی یکی می شوند. پس به خودی خود نفس یا خیال انسان؛ نه عالی است و نه دانی؛ نه روح است و نه جسم، ولی ممکن است در ظلمات دنیای مادی سقوط کند و به مقامی دون مقام انسانیت فرو افتد. چنانچه پیامبر خدا «صلوا الله علیه و آله» فرمود: «الْأَنْسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا» یعنی مردم هم اکنون که در این دنیا هستند در خواب اند و چون مُردند، بیدار می شوند. پس در حالت اولیه مردم در یک بینایی به سر می برند، مگر این که با نور روح، ظلمت خود را از بین ببرند.

۴- اگر انسان خود را به کمک تذکرات انبیاء از حکم بدن و منزل اسفل آزاد کند، در واقع خود واقعی خود را می یابد و به اصل خود که همان مقام روح است نزدیک می شود، به طوری که حقایق

ذات خود را حتی بدون واسطه ملائکه مستقیماً از حق دریافت می کند.

در ابتدا انسان حقیقت خود را از پشت حجاب ها می بیند و در انتها اگر همت کند با خود آن ذات روبه روست و رمز و راز تزکیه های شرعی برای برطرف کردن همین حجاب هایی است که بین او و حقیقت اصلی او پرده شده است.

امام صادق(علیه السلام) می فرمایند:

«وَإِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لَأَشَدُّ إِتِّصَالًا بِرُوحِ اللَّهِ مِنْ إِتِّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا»^(۱)

«حقیقت این است که اتصال روح مؤمن به روح خدا، شدیدتر است از اتصال شعاع خورشید به خورشید».

با شناخت نفس و شناخت وسعت آن، سود و زیان آن درست روشن می شود و مدارج صعود آن معلوم می گردد. قرآن در آیه ۲۹ سوره بقره می فرماید: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا» یعنی ای انسان! آنچه در زمین خلق شده همه و همه را برای تو خلق کردیم. پس محور اصلی حرکت انسان در مسیر نفس اوست و آنچه در خارج از نفس آدمی است از برای انسان خلق شده و ابزار تکامل اوست. کسی که تمام کوشش خود را برای بیرون از جان خود به کار برد، مانند کسی است که تمام کوشش خود را برای

ص: ۶۴

شناخت و اصلاح ابزار صرف کرده، ولی فرصتی برای استفاده از آن نیافته، در نتیجه همه عمر خود را بیهوده تلف کرده است.

انسان از دیدگاه اسلام؛ این طور نیست که دارای دو حقیقت جسم و روح باشد، بلکه حقیقت او جان یا روح اوست و بدن و جسم ابزار آن روح است و اگر به لذات بدنی زیاد میدان بدهد، عملاً از اصل خود جدا شده، و هرچه انسان بیشتر بر بدن حاکم باشد، خود را بیشتر به انسان کامل یا حقیقت الانسان نزدیک کرده است.

عمده آن است که انسان متوجه باشد بدن او حجاب او نگردد، که گفت:

حجابِ چهره جان، می شود غبارِ تنم خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم

یعنی چون تن خاکی حجابم شده، چهره حق را نمی بینم، به امید روزی که با آزاد شدن از حکم تن - با امثال روزه و سایر ریاضات شرعی - پرده را از آن چهره کنار زنم.

همچنان که انسان طالب حق ناله سر می دهد که:

گفتم که روی خوبت از ماچرا نهان است گفتا تو خود حجابی ورنه رخم عیانست

گفتم فراق تا کی؟ گفتا که تا تو هستی گفتم نَفَس همین است، گفتا سخن همانست

آری ما احساس خودیّت و متیّت در مقابل خدا داریم که او خود را به جان ما نشان نمی دهد. وقتی اگر متوجه شدیم هیچ چیز در این جهان، ملک ما نیست، و جملگی ملک خدائیم و بنده او، و وقتی خود را به درجه خدمتگزاران تنزل دادیم و از خاک زیرپای خود متواضع تر شدیم، حجاب های بین ما و خدا مانند دود به هوا می رود و خدای را رو در روی خود خواهیم دید.

آری: «گفتم فراق تا کی؟ گفتا که تا تو هستی»

پس ترکیه؛ حرکت از خود و در خود به سوی خود است، ولی به سوی خود برتر، و از حجاب خود نازل عبور کردن، تا با خدای خود روبه رو شویم.

انسان در ابتدا، خود را همین مرتبه نازل روح می پندارد، ولی اگر حجاب بدن و تعلّقات بدنی را کنار زد، با حقیقت بالاتری از خود روبه رو می شود. یعنی «خود نازل»، حجاب «خود عالی» است. به عبارت دیگر، خود نازل که محجوب از حق است، حجاب خود اصلی است که از حق محجوب نیست. چنانچه لسان الغیب «رحمه الله علیه» می فرماید:

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست

تو خود حجاب خودی، حافظ از میان برخیز

«والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته»

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

